

بنام خدا

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
دائم سر آرد غصه را رنگین برآرد قصه را
نقش خیالی می کشم فال دوامی می ززم
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم

جناب آقای خاتمی

این رنجامه را تلخ کامانه و در کمال نومیدی و ناخشنودی، هنگامی و در هنگامه یی می نویسم که یاران شناخته و ناشناخته ام "چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد، که گفתי دیگر زمین همیشه شبی بی ستاره ماند

قیام آرام و دموکراتیک مردم ایران علیه استبداد دینی در خرداد ۱۳۷۶، تجربه شیرینی بود که، قدرناشناسی و فرصت سوزی آن خواجه خنده رو بر آن مهر خاتمت زد و خلقی را تلخ کام و ناآرام کرد. دستاورد تلاشها و تب و تابهای جمعی دردمند بود که رایگان هدیه شد و ارزان از دست رفت. و این عجب نبود.

مرد میراثی چه داند قدرمال؟
هر که او ارزان خرد ارزان دهد
رستمی جان کند و مجان یافت زال
گوهری طفلی به قرصی نان دهد

و اینک آن تلخ کامی ها و ناآرامی ها جامه شورش و اغتشاش بر تن کرده است. از اعتراضات اخیر دانشجویان چهار روز برنیامده بود که ۴ هزار تن به اسارت رفتند و نوش نامه مجلسیان هنوز به گوش هوش نرفته بود که از آنان زهر چشم گرفتند. اینان را به دره ها و آنان را به درنده ها سپردند. اینک ما مانده ایم (!) وزندان هایی آباد و دانشگاه هایی ویران؛ و جامعه یی رنجور که دمل سهمگین و سرطانی سازمان خودسران انصار حزب اله بر حنجره و ریه آن پنجه افکنده و راه فریاد و تفتس را بسته است. الحق ترکیب غریبی از غازیان و قاضیان و کاتوزیان پدید آمده است: اولی به قساوت می درد و می کشد و دومی به قضاوت از کشته غرامت می ستاند و سومی در پس زانوی سلامت می نشیند و مهر ملک و شحنه بر می گزیند و بر آن همه فسق و فضیحت ردایی از شرعیت و فقاہت می پوشاند و آنهمه بیداد و رد یلت را عدالت می نامد و طرفه تر اینکه با این خرقة آلوده باز هم نام کرامت می برد و از جوانان انقیاد و ارادت می طلبد. و از همه بی آبروتر، شورای انقلاب فرهنگی، که اینهمه ناموس شکنی را می بیند و شکنی بر ابرو نمی افکند. آتش در فرهنگ و فرزندی افتاده است و آن فسرندگان را گویی هیچ نیفتاده است

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا است کوتاه نظر ببین که سخن مختصر گرفت

و اگر روزی یکی از آن خام طبعان و عزیزان بی جهت به مصلحت یا به ماموریت دانگی بگیرد و بانگی بر آورد، عیب بر دانشجویان و تهمت بر بیگانگان می نهد و حال آنکه بیگانه تر از او کس نیست

اینک در ببحوحه چنین خزانی شد زخم رسیده بوستانی

آتشی که بی هنران و سفله پروران سالیان پیش در کشتزار دانش و دفتر زدند و خرمن "کیان" و نشاط" و... را سوختند دیروز در دامن "صراط" و "معرفت و پژوهش" افکندند و به شراره شرارت آن دو نهال" بارور سایه گستر را خاکستر کردند. رفیق صدیق، محسن سازگارا که به حق از محسنان و پاکدامنان و خدمتگزاران این مرز و بوم بود، با تنی رنجور و تهمتی تهی همراه پسرش به زندان سپردند و آنگاه به سابقه مودتی که وی را با من بود و به بهانه عضویتی که در "صراط" و "پژوهش" داشت به آن دو منبع معرفت حمله آوردند و بر آنها قفل تعطیل نهادند و از دفتر و رایانه و نامه و نوار و نورنویس هر چه یافتند با خود بردند و چراغ را کشتند و چراغدان را شکستند و خوان گسترده یی را که صداها دانشجو از آن لقمه معرفت بر می گرفتند درنوردیدند و جمعی را سرگردان و نظمی را پریشان کردند. شاید بدلالیت آن یلوه

گوی یزدی، صندوقهایی لبریز از دلار و صندوقدارانی فربه از حرام در آنجا بیابند و رشته مجعول پیوند با اجانب را در این واریسی ها پیدا و اعلام کنند. راستی که

شبهه می انگیزد آن شیطان دون درفتند این جمله کوران سرنگون

اینک سه هفته از آن واقعه هائله میگذرد: صراط و پژوهش، مقفل و معطل، مهر بر لب زده خون میخورند و خاموشند و دانشجویان مشتاق چون زائرانی سیاه پوش گرد آن کعبه کمال نومیدانه می گردند و ناکام بر می گردند. شرک تقوا نام مثلث غازیان و قاضیان و کاتوزیان آخرین شهیدان خود را از قبیله عالمان و معلمان گرفته است تا ثابت کند که " هر آنکه کشته نشد از قبیله ما نیست" اینست "احوال شیخ و قاضی و "شرب الیهودشان".

آقای خاتمی

موسسات غیر انتقاعی "صراط" و "معرفت و پژوهش" دو خادم خرد از خیل خدام خرد درین دیار بودند، با پیشینه یی کوتاه و کارنامه یی بلند و درخشان، و پناهگاهی برای اندیشه ورزان و دانش دوستان جوان. و البته نه درس تقلید می دادند و نه مرید می پروردند. نه مداحی می کردند نه طبالی. وسیمرغ وار در قاف قناعت نشین داشتند. اما عزمی که عمله استبداد دینی بر افشاندن بذر تقلید و بر کندن بیخ تحقیق دارد، آن دو مزرعه را نیز آزاد و آباد نگذاشت. بهانه بر ای مهر می جستند و عاقبت آنرا از موم تراشیدند. نسل حاضر و نسلهای آتی هرگز این پیام ناخجسته استبداد دینی را از یاد نخواهد برد که: امروز بهترین روزنامه آنست که بسته باشد، بهترین زبان آنست که بریده باشد، بهترین قلم آنست که شکسته باشد، و بهترین متفکر آنست که اصلاً نباشد. دانشجو و نماینده، سیاست پیشه و نویسنده همه توان استقلال خود را می پردازند و هر کس سر بر آن آستان ندارد آستین را به خون جگر بشوید که نظام ولایت جز مرید مطیع نمی پسندد. امروز جانی توان انتقادی است. والله که مرا و هیچ کس را طاقت و رغبت این "اسلام استبدادی نیست". "کافر من گر از این شیوه تو ایمان داری

هیچ جای دنیا با دانشگاهیان و مجلسیان خود چنان نمی کنند که درین دیار می کنند. چه جای دانشگاه است بگوئید قربانگاه. قوه قضائیه چیست؟ بگوئید قوه قضائیه. مجلس کدام است؟ بگوئید محبس. چنان می نماید که ماده استبداد در دماغ حکام چنان متمکن شده که باکی از بی اعتنایی به خلق ندارند. و درین خیال چندان مباهی و مبتهج اند که باده قدرت را به اندازه نمی خورند و جامه زعامت را به قامت نمی برند. دست ولایت از آستین قفایت بیرون کردن و سقف ریاست بر ستون شریعت زدن و زهر تناول در کام تساهل ریختن و راه خشونت را بنام دیانت گشودن و گردن عدالت را به تیغ ولایت بریدن و کمان خود را برتر از یقین خلائق نشانندن و حجت شرعی برای خود کامگی تراشیدن و خود را مشرف به تشریف مخدومی و خلق را مکلف به خدمتگزاری دانستن و بدین حجت منکران را عقوبت کردن،الحق رسمی است که جمهوری اسلامی در جهان آورده است

دانشجویان و آزادیخواهان این دیار نه منافسه در قدرت دارند نه مناقشه در ثروت، بل مطالبه حریت می کنند و مقابله با استبداد و جباریت. و اگر آنچه در این وطن بنام ولایت می رود استبداد نیست، باری از خواجگان ولایت مدار بخواهید تا خود تعریفی از استبداد بدست دهند و در جراید نشر کنند و مجال نقد را بگشایند. یا از زمره ارباب معرفت مسالت کنند تا در مجلسی علمی و علنی گره از کار فرو بسته آن بگشایند و دماغ مجلس روحانیان را معطر کنند. صاحب این قلم آماده است تا با صدرنشینان مسند ولایت درین خصوص به مناظره بپردازد تا آنکه دشمن آزادگی است نقد کیسه همت در باز د و تیر جعبه حجت ببیندازد

آقای خاتمی "می روی و مژگانت خون خلق می ریزد" و در پس پشت، خرمنی از امیدهای سوخته و دلهای شکسته را به جا می نهد. "بهر یک جرعه که آزار کشش در پی نیست"، دانشجویان زحمتی از مردم نادان کشیدند و به چنگال عسس و حرس چنان گرفتار آمدند که چشم روزگار بر آنان فاش گریست و دل خویش "و بیگانه بر آنان پاک بسوخت. پس " به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی نمیدانم آنچه می نویسم فریادی است بر سر چاه یا از ته چاه. هر چه هست حدیث چاه و فریاد است یا کوه و فرهاد. نعره نومیدانه ای است در سنگستان ناکامی ها که تنها پژوهشی از آن نصیب ما می شود. آیا این همه تلخی و ترشی و شوری را پایان شیرینی هست؟

آقای خاتمی! دیر شده است، طفل انتظار پیر شده است، دل صبر از این شیوه سیر شده است. اگر ایران

است، اگر ایمان است، اگر کرامت انسان است، اگر خرد و برهان است، اگر عشق و عرفان است همه دستخوش
"تاراج و طوفان است." کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد؟

با گرانان به از گرانی نیست

حیف خوردن ز کار دانی نیست

عبدالکریم سروش
هفدهم تیر ۱۳۸۲